



چند روایت از زندگی و شهادت حسینعلی فصیحی دستجردی در گفت‌وگو با مادر شهید

قبل از عید برای استقبال از شهیدم خانه‌تکانی کردم

حسینعلی پیش از شهادت نزد مادر دوست شهیدش مسعود فراهانی رفته و گفته بود که به مسعود ملحق می‌شود

حسین فصیحی
شهید حسینعلی فصیحی دستجردی وقتی نوجوانی ۱۴ساله بود، توانست با دست بردن به شناسنامه‌اش نامش را در بین داوطلبان شرکت در جبهه ثبت کند و راهی شود. حسینعلی از بچه‌های فعال مسجد امام‌زمان (عج) محله خاوران تهران بود که شوخ‌طبعی‌هایش سبب شده بود بسیاری از بچه‌های محل به حلقه دوستان او اضافه شوند. تا جایی که بیشتر وقتش را در مسجد می‌گذراند و از مسیر پیوند با مسجد بود که توانست به آرزوی دیرینه‌اش یعنی شهادت برسد. در گفت‌وگو با سکیته هاشمپور صادر شهید، چند روایت از زندگی این شهید بزرگوار را تقدیم‌تان می‌کنیم.

در زندگی شهیدفصیحی حضور در مسجد را پررنگ می‌بینیم. این حضور چطور بود که منجر به جبهه رفتن حسینعلی شد؟
فرزند حسینعلی از کودکی راهش را به مسجد پیدا کرده بود و یک پای ثابت مسجد محلمان یعنی مسجد امام‌زمان (عج) در خیابان خاوران بود. ۱۰ ساله بود که جنگ تحمیلی شروع شد و همین مسجد در محله ما کانون اعزام‌ها به جبهه شد. حسینعلی هم از این مسجد شوق رفتن به جبهه را پیدا کرد و خیلی زود لباس بسیج به تن کرد. او تا کلاس اول راهنمایی درس خواند. از مدرسه که می‌آمد راهی مسجد می‌شد و تا پاسی از شب در مسجد می‌ماند و خیلی شب‌ها را همانجا می‌خوابید. خیلی وقت‌ها پدرش به او اعتراض می‌کرد که چرا تا دیروقت در مسجد می‌مانی. آن زمان خانه‌مان دو طبقه بود و در طبقه دوم ساکن بودیم. حسین نیمه شب‌ها سنگی به پنجره دوم می‌زد و می‌فهمیدم از مسجد آمده است و می‌رفتم در را برایش باز می‌کردم. او خیلی هم شوخ‌طبع بود و برای

همین مدام بچه‌های مسجد دورش حلقه می‌زدند. دوستانش می‌گفتند مدام در مسجد نماز می‌خواند و برای رفتن به جبهه و توفیق شهادت دعا می‌کند. به پیش‌نماز مسجد گفته بود چه سوره‌ای قرائت کنم که شهادت نصیبم شود؟ بعدها بچه‌های مسجد به من گفتند که حسین مدام سوره واقعه را می‌خواند و گریه می‌کرد. با این حال حسینعلی پسری شوخ بود و با همان روحیه‌ای که داشت در جست‌وجوی شهادت بود. پسرم قبل از شهادتش به بهشت زهرا(س) می‌رفت و داخل قبرهایی که برای شهدا آماده کرده بودند، می‌خوابید. دوستانش از این صحنه‌ها عکس گرفته‌اند.

واکنش شما به این همه تلاشش برای جبهه رفتن و یافتن توفیق شهادت چه بود؟
یک نکته را بگویم که حسینعلی آن زمان در یک مغازه خیاطی کار می‌کرد، اما همه حقوقش را برای ماهزنی می‌کرد. هر چه ضرار می‌کرد پولش را پس‌انداز کند، توجه نمی‌کرد و برای خانه خرید می‌کرد. همیشه سرودهای حماسی یا نوحه‌های



خبر شهادت پسرم را یک مادر شهید به من رساند. دی ۱۳۶۵ بود که مادر شهید مسعود فراهانی به خانه‌مان آمد. از رفتارش متوجه شدم از چیزی خبر دارد که آن را از من پنهان می‌کند. سراغ شوهرم را گرفت و گفت باید به او چیزی بگویم. فهمیدم چه خبر شده و به او گفتم پسرم به شهادت رسیده است؟

مرسوم آن زمان را می‌خواند. به سن ۱۳ سالگی که رسید اصرارهایش برای رفتن به جبهه بیشتر شد. اما پدرش راضی به رفتنش نبود. حسینعلی با یکی از بچه‌های محل رفاقت زیادی داشت و بیشتر وقتش را با او می‌گذراند. او هم هر چه اصرار به رفتن می‌کرد، مادرش مانع می‌شد تا اینکه یک روز در استخر غرق شد. وقتی این اتفاق افتاد، دلم به رفتن حسینعلی رضایت داد و پدرش هم با اصرارهای حسین راضی شد. پسرم ساعتی داشت که کوه می‌کرد و می‌خواست تا نماز صبح بیدار شود. در خواب مدام حرف می‌زد و می‌گفت تفنگم را بده، تفنگم را بده که او را بیدار می‌کردم و می‌دیدم بچه‌ام در خواب هم آرام و قرار ندارد.

سال ۱۳۶۰ بعد از اینکه رضایت من و پدرش را گرفت، دست به شناسنامه‌اش برد و تاریخ تولدش را به ۱۳۴۴ یعنی سه سال بزرگ‌تر تغییر داد و توانست برای رفتن به جبهه در ناحیه مالک‌اشتر ثبت‌نام کند و همراه دوستانش راهی دوره آموزشی شود. این دوران هم خیلی زود تمام شد و بعد از اینکه به مرخصی آمد چند روزی ماند و بعد راهی جبهه شلمچه شد. پسرم دوبار در جبهه مجروح شد. یکبار از ناحیه پا و یکبار هم ترکش به شکمش اصابت کرده بود، اما زخمی شدنش را هم از ما پنهان می‌کرد. هر چه اصرار می‌کردم به بیمارستان بروم، قبول نمی‌کرد و می‌گفت اگر بستری شود به او اجازه نمی‌دهند دوباره به جبهه بر گردد یا سخت‌اجازه می‌دهند. وقتی برای اولین بار به مرخصی آمد، متوجه شدیم گاهی به سختی راه می‌رود. برای همین او را زیر نظر گرفتیم و فهمیدیم از ناحیه پا دچار جراحت شده، اما نمی‌خواهد نگرانی ما را ببیند. برای همین ماچرا را از ما پنهان می‌کند. مثلاً به دور از چشم ما نماز می‌خواند و هنگام نماز هم پایش را دراز می‌کرد.

یک‌بار پدرش بیمار شده بود برای همین با او تماس گرفتیم و خواستیم به دیدن پدرش بیایم. وقتی آمد چند روزی ماند، منتظر بودم دوباره به جبهه برگردد. نگران بودم نکند در مدت مرخصی‌اش اتفاقی برایش بیفتد که توفیق شهادتش از او سلب شود! بعد از اینکه پدرش را ملاقات کرد، ناگهان گفت می‌خواهد به جبهه برود که دلم آرام نشد. ۳۰ بهمن ۱۳۶۵ بود که ساکس را برداشت و با هم وداع کردیم و راهی جبهه شد. ساعتی بعد برگشت و گفت که به قطار نرسیده است. روز بعد یعنی اول اسفندماه، ناهار خانه برادریم میهمان بودیم. حسینعلی هم ساکس را برداشت تا بعد از ناهار راهی جبهه شود. هنگام ظهر مدام این پا و آن پا می‌کرد و برای رفتن آرام و قرار نداشت. در همان وضعیت گفت می‌خواهد سری به محلمان در خیابان خاوران بزند. بعدها مادر شهید مسعود فراهانی برایمان تعریف کرد که حسینعلی به در خانه‌مان آمد و وصیتنامه خودش و یک نوار کاست به دست من داد و گفت که به خانه رفته و وصیتنامه‌ام را نوشته‌ام و صدایم را هم ضبط کرده‌ام و داخل نوار برای خانواده‌ام سفارش‌هایی مطرح کرده‌ام. مادر شهید فراهانی می‌گفت: حسینعلی وصیتنامه را به دست من داد و تاریخی اعلام کرد، گفت که در آن روز شهید می‌شود و خواست بعد از شهادتش وصیتنامه را به دست خانواده‌اش برسانم. حسینعلی همین‌طور گفت من دارم می‌روم و اگر سفارشی به مسعود دارید، بگویید. شهید مسعود فراهانی از دوستان نزدیک حسینعلی بود و قرابت خیلی زیادی با هم داشتند. مسعود قبل از حسینعلی به شهادت رسیده بود. مادر شهید فراهانی به حسینعلی گفته بود سلام من را به فرزند شهیدم برسان و سفارش دیگری ندارم. بعد حسینعلی به خانه برادریم برگشت و بعد از صرف ناهار پدرش او را به ایستگاه راه‌آهن برد و راهی جبهه شد. پسرم ۱۹ روز بعد یعنی ۱۹ اسفند سال ۱۳۶۵ در شلمچه با اصابت ترکش به شهادت رسید.

خبر شهادتش را مادر شهید فراهانی به شما داد؟
بله. همانطور که گفته بود، اتفاق افتاد. آن زمان من مشغول خانه‌تکانی بودم و به دلم برات شده بود حسین پیش از سال نو به شهادت می‌رسد! برای همین خانه را تمیز کردم تا وقتی خبر شهادت حسین به ما رسید، خانه‌مان تمیز باشد. یکی از همسایه‌ها وقتی متوجه شد انگار من به شیوه دیگری در حال خانه‌تکانی هستم. علت را از من سؤال کرد که به او گفتم به دلم افتاده فرزندم به شهادت می‌رسد. خبر شهادتش را مادر شهید فراهانی به من رساند. آن روز همسرم برای شرکت در مجلس



ترجم یکی از بستگان به دستجرد اصفهان رفته بود که مادر شهید مسعود فراهانی در خانه‌مان آمد. از رفتارش متوجه شدم از چیزی خبر دارم که آن را از من پنهان می‌کند. سراغ شوهرم را گرفتم و گفت باید به او چیزی بگویم. فهمیدم و به او گفتم پسرم به شهادت رسیده است؟ با گریه حرفم را تأیید کرد. بعد از آن با پدرش تماس گرفتیم که او عصر همان روز حرکت کرد و به تهران آمد.

سخن یا پانی.
حسینعلی در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید. برای آخرین بار پیکر فرزند شهیدم را در مسجد امام‌زمان (عج) دیدم. دستم را که زیر سرش گذاشتم بر از خون شد. ترکشی به سر و قلیش اصابت کرده بود. وداع یک مادر با فرزند شهیدش وداع دشواری است با این حال با پاره تنم وداع کردم. بعد پیکرش با شکوه زیادی در محل تشییع و در بهشت زهرا به خاک سپرده شد.

خاطره



رزمندگان که مصداق «شیران روز و عابدان شب» بودند

خاطراتی از زهد رزمندگان در گفت‌وگوی «جوان» با یک راوی دفاع مقدس

رضا شیری یکی از رزمندگان دوران دفاع مقدس است که گاهی برای جوان‌ترها روایتگری می‌کند. در گفت‌وگویی که با شیرینی داشتیم از او خواستیم روایتی از منش عارفانه رزمندگان داشته باشیم. متن زیر خاطرات این رزمنده دفاع مقدس در همین خصوص است.

ماجرای بهشت زهرا(س)

حضرت آقا تعبیری از رزمندگان دفاع مقدس دارند به این مضمون که «شیران روز و عابدان شب» بودند. مصداق بارز این فرمایش حضرت آقا از ما در بین دوستان و هم‌زمان خودمان می‌دیدیم. یکی از آنها شهید داود جعفری بود، ایشان شغل معلى و در عرفان و زهد نیز دستى برآشت داشت.

یک‌بار غروب همراه شهید جعفری به بهشت زهرا(س) رفتیم. شاید ساعت حوالی شش غروب بود. نماز مغرب و عشا را همانجا خواندیم. بعد ایشان دلش نیامد از زیارت قبور شهدا دست بکشد. آنقدر ماندیم تا هوا کاملاً تاریک شد. من گرسنه‌ام شده بود و از طرفی چون با موتور به گلزار شهدا رفته بودیم، سردم شده بود. هر چه می‌گفتم داود بیا برگردیم، دلش راضی نمی‌شد. آنقدر میان مزار شهدا ماند و با چراغ قوه‌اش به تصاویر و نام آنها خیر ماند که نصف شب شد. همانجا داود یک نماز شب عجیبی خواند که هنوز یادآوری این نماز، دلم را هواپی می‌کند. شهید جعفری آخر همان ماه به جبهه رفت و دو هفته بعد نیز به شهادت رسید.

نماز شب در قبر

اگر شما به راهبان نور رفته باشید، حتماً گذر‌تان به یادگان دوکوهه افتاده است. آنجا سوله‌گردان تخریب است که اطراف این سوله پسر از چاله‌هایی است که بچه‌های این گردان، برای نماز شب خواندن آنها را می‌کنند و در این چاله‌ها که آدم را یاد قبر می‌اندازد، راز و



یک‌بار همراه شهید جعفری به بهشت زهرا(س) رفتیم. نماز را همانجا خواندیم. بعد ایشان دلش نیامد از زیارت قبور شهدا دست بکشد. آنقدر ماندیم تا هوا کاملاً تاریک شد. من گرسنه‌ام شده بود و از طرفی چون موتور به گلزار شهدا رفته بودیم، سردم شده بود. هر چه می‌گفتم داود بیا برگردیم، دلش راضی نمی‌شد

نیاز می‌کردند.

سوله‌گردان تخریب یک مکان مشهور در اهلبان نواست، اما خواندن نماز شب در داخل قبر یا چاله‌هایی که به این منظور کنده می‌شود، در زمان جنگ بین رزمنده‌ها مرسوم بود. یعنی صرفاً متعلق به گردان تخریب لشکر ۲۷ نبود، بلکه در اغلب یگان‌های سپاه چنین مواردی را می‌دیدیم. یادم است یک‌بار همراه یکی از دوستان برای انجام مأموریتی به مقر یکی از گردان‌های لشکر ۸ نجف رفتیم. یادم نیست منطقه‌اش کجا بود. آنجا کاری داشتیم و می‌خواستیم بر گردیم که گفتند شب را بمانید بهتر است. صبح همراه بیک گردان راهی شوید تا امبادا راه را گم کنید. خلاصه ما شب ماندیم و هوا هم گرم بود. آن شب من رفته در مقر دوری بزم که شنیدم بین درخت‌ها کسی نجوای کند. جلوتر رفته و دیدم یک رزمنده دارد بین نخل‌ها نماز شب می‌خواند. خوب که نگاه کردم، دیدم تمام آن نخلستان پر از این نماز شب‌خوان‌های حرفه‌ای است، یعنی افرادی که مشخص بود نماز شبشان ترک نمی‌شود.

زهد و عرفان

یک نکته دیگر در مورد رزمندگان بگویم که اغلب این بچه‌ها به آن معنی که در برخی از ادیان وجود دارد، تارک دنیا نبودند. یعنی اینطور نبود که خودشان را از مواهب الهی محروم کنند، بلکه سعی می‌کردند از هر نعمتی به قدر کفایت استفاده کنند. مثلاً ما رزمنده‌های داشتیم که مثل همه ما می‌خورد و می‌آشامید، ولی با خودش عهد کرده بود که گوشت نخورد! ایشان می‌گفت ما وضع مالی خوبی داشتیم، تا حالا هم خیلی در غذاهایم گوشت خورده‌ام. الان می‌خواهم نفسم را همین قدر تنبیه کنم یا خیلی از رزمنده‌ها شب را در جای سفت می‌خوابیدند تا به قول خودشان نفس‌شان را مشت و مال دهند، اما همین‌ها چون جوان بودند، بسیار سرهم‌سر هم می‌گذاشتند و شوخی می‌کردند. انگار نه انگار که برخی‌شان در زهد و عرفان می‌گفت ما وضع مالی خوبی داشتیم، تا شهید حسین یوسف‌الهی که حاج قاسم نیز به او ارادت ویژه داشت و اکنون مزار حاجی در کنار یوسف‌الهی است.

جدول

۹	۲	۱			
			۶	۷	
			۵	۴	۸
					۴
				۷	۶
				۳	۶
					۱
					۵
				۸	
			۹	۲	۸

جدول سودوکو

ارقام ۹ تارطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۶۹۹۱

د	۷	۸	۱	ب	۷	س	ا
۷	۱	س	۷	۸	ب	د	ا
ا	ب	ا	س	د	۷	۸	۱
ب	۸	ا	د	۷	۱	ا	س
۷	ا	۷	ا	ب	س	۸	۱
س	د	۱	ا	۷	۸	ا	ب
ا	ا	۷	ب	۱	د	س	۸
۱	۷	ب	۸	س	د	ا	۷
۸	س	د	۷	۱	ا	ب	۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۱	۹	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۲	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۳	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۵	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۶	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۷	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۸	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۹	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۰	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۱	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۲	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۳	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱۵	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

- ۱- تیم فوتبالی در بوندس لیگای آلمان - درخت انگور ■ ۲- گاو تبتی - مخفی شدن به قصد شکار - دورتر از اینجا ■ ۳- سرخ کمرنگ - گاز مرداب - علف خشک - عالی و برتر ■ ۴ - خط استوا - بیرون زدن آب از فواره - رمق آخر ■ ۵- مرتجع فلزی - ششمین شهر بزرگ ژاپن - تکنیک ■ ۶ - بندگی؛ بردگی - دریایی در شمال سبیری - برنده نوبل ادبی (۱۹۷۱) ■ ۷- دخان - لقب مولانا - اختراعی از کریستوفری ایتالیایی ■ ۸ - بانگ چوپان - دیوارقلعه - بی‌صدا - زهر ■ ۹- گودال زیرزمینی - آبی که به جوی بازمی‌گردد - پدر آذری ■ ۱۰ - شیرینی خرمایی سنتی کرمان - پادشاه ماردوش - باخیره ■ ۱۱ - رمق آخر - سنگ زینتی - از یونه بیزار است ■ ۱۲ - فلز رسنا - عارضه ناشی از رشد لجام‌سیخته سلول‌های بدن - کم کردن از میبلغ چک مدت‌دار و تبدیل آن به پول نقد ■ ۱۳ - عضوی حس - افسانه - از مدارس قدیمی تهران - حرف خطاب ■ ۱۴ - پول چین - پرودت - نطق و کلام ■ ۱۵ - جنس به ظاهر قوی - طولی‌ترین رود قاره آسیا که در کشور چین جاری است

از بالا به پایین

- ۱- نمایش کوتاه - کاخ سلطنتی روسیه ■ ۲- استاندارد - کارگردان فیلم ترن - پستانداری است گوشتخوار کوچک تر از روباه ■ ۳- منقار کوتاه - سوئمنند - کشور صنعا - پسوند شباهت ■ ۴- آهن‌ربای انگلیسی - معذوریت و بن‌بست - نماد لاغری ■ ۵- نوعی نوشیدنی میوه‌ای - غذای زندانیان - خاک کوزه‌گری ■ ۶- خیال - مسابقه اسب‌سواری - باطنیان ■ ۷- نرم‌پرو گول - مسجد تخریب‌شده در دوران صدر اسلام ■ ۸- ضمیر اشاره - آبی و سریع - از نام‌های خدا - واحد بازی تنیس ■ ۹- کشور فیدل کاسترو - روپکر - الفبای تلگراف ■ ۱۰- پوته گیاه - ضد حمله - بتون مسلح ■ ۱۱- بخار دهان - نطفه - وسیله نظافت دندان ■ ۱۲ - کتف - افراد - متواضع ■ ۱۳ - یادداشت - یک حرف و سه حرف - کمان چهره - نیم ساعت ■ ۱۴ - از علوم حوزوی - مودت - محافظ سرانگشتان ■ ۱۵ - انقلابی معروف مکزیک - بازار رایبی